

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت شصت و هفتم





خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور
غزل ۲۸۸۶، برنامه ۸۳۱

اگر امشب بر من باشی و خانه نروی
یا علی شیر خدا باشی، یا خود علوی

اگر این لحظه، لحظه ی بعد، و لحظه بعد به ذهن نروی، به من زنده
خواهی شد. مانند انبیاء و بزرگان و انسانهایی که من ذهنی را شناسایی
کرده و به حضور زنده شدند و خرد کل در اختیار آنها قرار گرفت.

اندک اندک به جنون راهبری از دم من
برهی از خرد و ناگه دیوانه شوی

هر لحظه که تیز، حواسمان به خودمان باشد و من ذهنی را خاموش کنیم، لحظه‌ی بعد هم همین طور باشد و این را مدام تمرین کنیم، برای ما مثل عادت می‌شود. اتفاقاتی برای ما پیش می‌آید که کارهای ما سامان پیدا می‌کند. شادی بی سبب در ما می‌جوشد که نمی‌دانیم از کجا می‌آید. حیران می‌شویم. چون عقل و فکر من ذهنی را خاموش کردیم و عقل کل در ما کار می‌کند.

به خیالی به من آیی به خیالی بروی
این چه رسوایی و ننگ ست؟ زهی بند قوی

در زندگی اتفاقاتی پیش می‌آید که ما را خوشحال می‌کند و برای آن خدا را شکر می‌کنیم. اتفاقاتی می‌افتد، چیزی را از دست می‌دهیم، خدا را مقصر می‌دانیم، گله و شکایت و ناله می‌کنیم.

برای هر انسان که خدا گفته از چیزهای سطحی جهان بالا بیایید، ننگ و رسوایی است که خدا را به خاطر چیزهای جهان و همانیدگی ها یاد کنیم. تا این من ذهنی قوی را شناسایی نکنیم، روزگار خوشی نخواهیم داشت.

به ترازوی زر ار راه دهندت غلط است
به جوی زر بنه ارزی، چو همان حب جوی

پیک لابد بدود، کیک چو او هم بدود
پس کمال تو در آن نیست، که یاوه بدوی

بهر بردن بدو، از هیبت مردن بمدو
بهر کعبه بدو ای جان، نه ز بیم بدوی

اصل ما از جنس خداست که با آموزش های مولانا آن را شناسایی می کنیم و از من ذهنی بی ارزش به طلا که اصل ما است، تبدیل شویم. ما باید زنده به حضور باشیم تا خرد و عشق اصیل زندگی را پخش کنیم و ارتعاش مرکز ما دیگران را شاد کند و مرکز آنها را هم به ارتعاش در بیاورد، نه اینکه ما درد به دردهای دیگران اضافه کنیم. برای رسیدن به عشق اصیل باید زحمت کشید، پرهیز کرد و بترسیم از اینکه یک همانندگی را مرکزیم بگذاریم. نه اینکه فکر کنیم اگر حرص نداشته باشیم چیزی به ما نمی رسد، خود نمایی نکنیم کسی مرا نمی بیند.

باش شبها بر من تا به سحر، تا که شبی
مه برآید برهی از ره و همراه غوی

تلاش، جدیت، تداوم، نورافکن روی خود گذاشتن تا حواسمان به کارها و رفتارهایی که خیلی ظریف است و من ذهنی آنها را پیش پا افتاده می‌داند باشد تا بالاخره یک لحظه می‌آید که زنده شدن به حضور را حس کنیم و دست من ذهنی برای ما رو می‌شود.

همه کس بیند رخساره مه را از دور
خنک آن کس که برد از بغل مه گروهی

اینکه به ما یاد دادند خدایی در آسمانها کارهای ما را ناظر است و خشم دارد نسبت به کارهای بد ما و به جهنم می‌رویم و از خدا در حد توصیف می‌دانستیم که همه اشتباه بود... اینکه از فکر و عمل من ذهنی دوری کنیم و به فضا گشایی به خدا زنده شویم، درست است.

چون ببیند که سر خویش نمی‌گیرد او
گوید او را که: حریفی و ظریفی و روی

ذره ای گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵-

جد و جهد ما در زنده شدن به اصلمان را خدا می‌سنجد و در نظر دارد.
فضای باز شده که تمام برکات از آنجا می‌آید، پاداش شناسایی‌های ما از
جانب خداست. زنده شدن به خدا و خرد او را گرفتن تنها کار جدی ما
است. اصلاً به خاطر همین به این جهان آمدیم.

مولانا زنده شدن به خدا را آنقدر مهم میدانند که میگویند حتی با بالاترین روابط که بین پدر و مادر و خواهر و برادر است، مهم تر است. چون ما باید به اصلمان که فراموشش کردیم، زنده شویم و با آن عشق زنده رابطه با دیگران برقرار کنیم که این رابطه اصیل و ماندگار است.

من توام، و تو توام، یار شب و روز توام
پدر و مادر و خویش تو به منهاج سوی
چه شود گر من و تو، بی من و تو جمع شویم؟
فرد باشیم و یکی، کوری چشم ثنوی

یکی شدن با خدا یعنی به اصل به هوشیاری اولیه زنده شدن و با خدا به وحدت رسیدن است.
با سپاس فراوان، افسانه، اصفهان



خانم سمیه



بنام خداوند بخشنده مهربان

باش شبها بر من تا به سحر، تا که شبی
مه برآید برهی از ره و همراه غوی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۸۶-

برای رهایی از همراه نادانی که من ذهنی است، باید هر لحظه همراه
زندگی باشیم و این همراهی با تسلیم و فضاگشایی صورت می‌گیرد.

مه ز آغاز چو خورشید بسی تیغ کشید
که ببرم سر تو، گر تو ازین جا نروی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۸۶-

نور حضور خداوند همیشه با ماست و دردهای ما بعلت همانیدگی‌ها بوجود می‌آیند. خدا می‌خواهد ما را به خودش زنده کند. او می‌خواهد ما قدرت شناسایی داشته باشیم و اگر مقاومت کرده در ذهن بمانیم، هر لحظه درد ما بیشتر خواهد شد.

روی را پاک بشو، عیب بر آینه منه
نقد خود را سره کن، عیب ترازوی مکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۹۲-

جهان بیرون انعکاس درون ماست. پس ما باید جان خود را از هر عیبی که همانیدگی است، پاک کنیم تا انعکاس آینه‌ی درون مان در بیرون نیکو باشد.

ای نشسته تو در این خانه پُرنقش و خیال
خیز از این خانه برو، رخت ببر، هیچ مگو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹-
ما در خانه‌ی ذهن که پر از نقش و نگار همانیدگی است، نشسته‌ایم و همه
توجه ما روی آنها است. ولی آنها خیال و توهمی بیش نیستند. باید ذهن
را خاموش کرده، از این خانه بیرون برویم.

زین بُتان، خلقان پریشان می‌شوند
شهوتِ رانده پشیمان می‌شوند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۳-

من ذهنی هر لحظه موضوعی را به ما نشان می دهد که آن را بت می کنیم
و گاهی با آن خوشحال و گاهی ناراحت می شویم که همه توهمی هستند و
نهایتاً ما را دچار درد خواهند کرد.

پَر نَگه دار و چَنین شَهوت مَران

تا پَر مِیلت بَرَد سَوی جِنان

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۷—

پرهیز از هر فکر همانیده بالهای ما را برای پرواز به فضای یکتایی استوار
می کند. هر لحظه باید ناظر ذهن باشیم و افکار را لا کنیم.

ای میسر کرده ما را در جهان
سُخره و بیگار ما را وا رهان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۶-
خداوندا، کار ما را که شناسایی و انداختن همانیدگی است، برای ما سهل
و آسان نما و ما را از کار بی فایده رهایی بخش.

هین سگِ نَفَسِ تو را زنده مخواه
کو عدوِّ جانِ توست از دیرگاه
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۴-
دشمن ما درون ماست. همانی که به ظاهر خیرخواه، ولی همیشه برای ما
ضرر می آورد. نفس ما باید کاملاً کوچک شده، بمیرد. چرا که زندگی ما در
مرگ اوست.

خاک بر سر استخوانی را که آن
مانع این سگ بود از صید جان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۵-
هر همانیدگی که سبب شود ما نتوانیم زنده به خدا شویم، باید از بین
برود. چرا که مانع وصال ما با زندگی می شود.

سگ نه‌ای، بر استخوان چون عاشقی؟
دیوچه‌وار از چه بر خون عاشقی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۶-
ما حقیقتاً من ذهنی نیستیم که عاشق همانیدگی باشیم و درد ایجاد کنیم.
ما بعنوان حضور ناظر می توانیم بکشیم عقب و روی پای زندگی استوار
بشویم.

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری
مدتی بنشین و بر خود می گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹-
باید مرکز خود را عدم کرده، روی خودمان متمرکز شویم و با مقاومت و
قضاوت صفر، ناظر من ذهنی خودمان شویم. نباید به هیچ کسی کاری
داشته باشیم.

گر بدانستی گدا از گفت خویش
پیش چشم او نه کم ماندی، نه بیش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹۹-

وقتی متوجه بشویم که نام خدا که بر زبان می‌آوریم، چقدر عظمت دارد و ما هم به آن عظمت می‌توانیم زنده شویم، دیگر هیچ همانیدگی ما را از خدا جدا نمی‌کرد.

نامِ دیوی ره برد در ساحری

تو به نامِ حقِ پیشیزی می‌بری؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۰۲-

وقتی جادوگر می‌تواند با نام شیطان یا همانیدگی‌های جهان به مقصودش برسد، پس ما با بردن نام خداوند که قدرت بی‌مثال است، آن هم عملاً یعنی با فضاگشایی و تسلیم، می‌توانیم همانیدگی‌ها را رها کرده، به حضور برسیم.

والسلام، -سمیه-



خانم ن. ظ. از سنندج



سلام معلم معنوی من، آقای شهبازی و سلام بر خویشان و نزدیکانم

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه

مانده‌ای بر جای چل سال ای سفیه

میروی هر روز تا شب هروله

خویش می‌بینی در اول مرحله

-مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۷۸۸ و ۱۷۸۹-

قوم موسی، ما هستیم، وقتی در ذهن ماندیم و به دنبال نشانه های حضور


می‌گردیم.

موسی یا همان حضور در کنار ماست و معجزات خود را در زندگی درونی و بیرونی مان به ما نشان داده،...ولی عادت کردیم در ذهن زندگی کنیم!...و از دیگران تقلید می کنیم. چون آنها نیز سالیانی طولانی در ذهن زندگی می کنند.

از خواب بلند میشوم. یادم می آید برنامه جدید گنج حضور را باید مرور و خلاصه نویسی کنم...ذهن، مرا منحرف می کند و به من میگه؛ دیشب خوابی دیدی...مروری می کنم. ذهن بهم امر میکنه، برو تعبیرش رو پیدا کن بین خوبه یا نه! کمی وسوسه می شوم! حضور ناظرم قوی می شه...عدم مرکز م وارد کار می شه. می گه تعبیر خوب و بد دویی است و به ذهن نرو!...سکوت می کنم و به حرف ذهن گوش نمی دهم. 😊

مرور در سهام رو شروع می‌کنم. من ذهنی شکست خورده. یه خاطره بد یادم میاره... ناظرش هستم... قضاوت و مقاومت نمی‌کنم. خودش میره! موقع کار موقعیت‌هایی پیش میاد که قضاوت کنم، غیبت کنم، دانشم رو به رخ دیگران بکشم... می‌بینم یه ناظر مهربون بهم نگاه می‌کنه... سکوت می‌کنم!

یه وقتایی سر کار ازم تعریف و تمجید می‌کنند. می‌بینم من ذهنی‌ام چاق شد، اومد بالا 😲... نگاش میکنم. گاهی اوقات حضور ناظر ضعیف میشه و در جواب تمجید و تعریف اونها، آب و تاب بیشتری به من ذهنی‌ام می‌ده، و اونو امیدوار می‌کنم! 😞 و گاهی وقتها هم جوابی می‌دهم که من ذهنی‌ام رو کوچک کنم، و اونم بغض می‌کنه و سر جاش می‌شینه و برای حمله بعدی آماده می‌شه! 😡

تا زمانی که حضور ناظرم ضعیف باشد، در بیابان ذهن خواهیم ماند و هر زمان که جواب رد به خواسته‌های من ذهنیم بدهم، و به هر صورتی من را درگیر می‌کند، پذیرش داشته باشم، عدم در مرکز گسترش پیدا می‌کند... و در تهدیدات و دسیسه‌های من ذهنی، مرکز عدم وارد فکر و عمل می‌شود... و همین مرکز عدم، من را به مرز بیابان به درستی راهنمایی می‌کند... تا در یکی از لحظات از بیابان ذهن بیرون بیام. 

ای میسر کرده ما را در جهان
سُخره و بیگارِ ما را و رهان

طعمه بنموده به ما، وان بود شست
آنچنان بنما به ما، آن را که هست
-مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۴۶۶ و ۴۶۷-

-باتشکر ن.ظ. سندج-



خانم میترا از ارواین



با سلام - 

هر روز بیشتر به عمق و مفهوم هم هویت شدگی و به اینکه حقیقت شناخت این مطلب یعنی «همانیده شدن با چیزهای آفل» بیشتر واقف می‌شوم.

با کمک مولانا و آموزه های استاد شهبازی بزرگوار، این مطلب مهم را در زندگی میترا به تصویر می‌کشم.

هم هویت شدن یا همانیدن یعنی چه؟

وقتی هشیاری خلاق الهی با به دنیا آمدن یک جسم فیزیکی به این دنیا آمد، به اولین فکر که یک اسمی بود به نام میترا، هویت و حس وجود بخشید. یعنی یک هویت قلبی یا نام و نشان توهمی از خودش درست کرد.

چرا که لازم بود برای بقا در این دنیا از جسم‌های دیگر جدا شود و مثلاً یاد بگیرد که باید غذا را در دهان خودش بگذارد. کم کم به پدر و مادرش حس هویت داد و همینطور به محلی که زندگی می‌کرد و به هر آنچه به فکرش در می‌آمد، حس هویت تزریق می‌کرد و تصور می‌کرد که از جنس آنهاست. درست مثل یک جوجه مرغ که وقتی به دنیا می‌آید، اگر مادرش کنارش نباشد، اشتباهاً دنبال هر آدمی در اطرافش، می‌دود و نمی‌فهمد که جنس خودش را دنبال نمی‌کند.

بنابراین این می‌ترای توهمی چون فکر می‌کند که به چیزهایی که هویت داده اصل او هستند، با بودن و نبودن آنها بالا و پایین می‌شود و درد می‌کشد و دیگر زندگی‌اش و فکرش و همه کارهایش و تصمیماتش وابسته به آنهاست و عقلش، هدایتش، امنیتش، و قدرتش همه از آنها گرفته می‌شود.

با بودن آنها هستی می گیرد و خوش «حال» می شود و با کم شدن و نبودن آنها حس نیستی و ناچیزی می کند.

به طور مثال این میترا مقایسه را از پدر و مادرش یاد می گیرد. مادرش او را با همه مقایسه می کند و ازش توقع بهتر بودن از همه را دارد. میترا هم از همان دوران کودکی، همیشه، همه تلاشش این بوده که مادر و پدرش را خوشحال کند و به آنها نشان بدهد که از همه بهتر است. ولی نمی توانست و از توانایی اش خارج بود که کاملاً آنها همیشه از او راضی باشند. برای همین خیلی درد می کشید. فکر می کرد هویت میترا در خطر افتاده که نمی تواند هویت های دیگر میترا را که پدر و مادرش بودند را راضی و خوشحال کند. این درد را تا بزرگ شدنش ادامه داد.

نمی دانست این مقایسه کردن خودش با دیگران از کجا می آید. همیشه فکر می کرد از همه دنیا کمتر است. حتی رفتنش به دانشگاه برای خوشحال کردن پدر و مادرش بود. هر خستگی و مشقتی هم که این راه برایش داشت، متوجه نبود که صرفاً برای بالا بردن دانشش نیست، بلکه برای بهتر جلوه کردنش، جلوی چشم پدر و مادرش بوده.

حالا تازه دارم اینها را در خودم می بینم. خیلی روبرو شدن با این هم - هویت شدگی ها سخت است و از ته دل این بار درد هشیارانه می کشم و از خدا عذر می خواهم که چقدر از من ذهنیم آگاه نبودم و باعث درد و فشارهای زیادی روی جسمم شدم. اگر تعریف و تمجید آنها، یا معلم یا دوستانم از من کم می شد، حالم هم عوض می شد. قدرتم تحت تاثیر کم و زیاد شدن تشویقها بود و هنوز هم گاهی هست.

عاشق حالی، نه عاشق بر منی
بر امید حال بر من می تنی
مولانا، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

ولی میترا کم کم آموخت که گوهری در دل دارد که ثابت است، بی نهایت است.

چه گوهری تو؟ که کس را به کف بهای تو نیست
جهان چه دارد در کف، که آن عطای تو نیست
مولانا غزل ۴۸۱

کس نیابد بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر، نی بر گهر
مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

این گوهر با هیچ تعریف و تمجیدی یا تکذیبی به توصیف در نمی آید. شکستنی و از بین رفتنی نیست. بی نام و نشان است. این گوهر نه مادر دارد و نه پدر، نه معلم، نه هیچ عنوانی به خود می گیرد، نه با تحصیلات بزرگ یا کوچک می شود، نه در یک خانواده خاصی به دنیا آمده و نه باوری می تواند تعریفش کند. نه از ازل دوستی داشته، نه برای "بودنش" شرایط خاصی لازم دارد..... آنقدر همه چیز در برابرش نه و لا می شود که دیگر مثل و مانندی برایش نخواهد ماند و آزاد و رها از همه وابستگی هاست.

من توأم، و ر تو نیم، یارِ شب و روزِ توأم
پدر و مادر و خویشِ تو به منہاجِ سوی
مولانا غزل ۲۸۸۶

برادرم پدرم، اصل و فصل من عشق است
که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی
-مولانا غزل ۳۰۴۹-

میترا آموخت که گوهری در دل دارد که از جنس خدا و امتداد خداست.
چون همانطور که شعاع های نور خورشید، امتداد خورشید و از جنس آن
هستند، ما هم امتداد زندگی یا خدا هستیم.

شعاع آفتابم من اگر در خانه ها گردم
عقیق و زر و یاقوتم، ولادت ز آب و طین دارم
تو هر گوهر که می بینی، بجو دری دگر در وی
که هر ذره همی گوید که در باطن دفین دارم
مولانا غزل ۱۴۲۶

عجب شناخت بزرگیست که متوجه شویم که اصلا، اصل و گوهر دل‌مان در هیچ ظرف ذهنی جا نمی‌شود. به هیچ فرم یا شکلی در نمی‌آید و هیچ قیمتی برای آن نیست. اصلا این دنیایی نیست که بشود اندازه‌اش گرفت.

دلی که نیست نشد، روی در مکان دارد
ز لامکانش برانی که رو، که جای تو نیست
مولانا غزل ۴۸۱

و چقدر شیرین است که مانند تمام ذرات عالم که تنها ثناگوی زندگی هستند، ما هم از او تنها پاک شدن دل‌مان را از تمام همانیدگی‌ها بطلبیم.

این چنین قفل گران را ای ودود
کی تواند جز که فضل تو گشود

ما ز خود سوی تو گردانیم سر
چون توی از ما به ما نزدیکتر

این دعا هم بخشش و تعلیم تست
گر نه در گلخن گلستان از چه رست
مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۲۴۴۷

وقتی به عجز خودم اعتراف می کنم که نمی توانم از دست این هویت‌های
تقلیبم آزاد شوم، آنجا است که فضل او یا دم او که مساوی با آزادی
هشیاری به تله افتاده در چاه سیاه ذهنم است، به کمکم می آید.

و تازه این آغاز کارِ دل بیدار شده در میترا است و در این لحظه است که "میترا" کنار می رود و هویت داده شده به میترا به خود زندگی بر می گردد و زندگی می تواند از دل خالی شده میترا خرد خودش را در دنیا جاری کند.

بقا ندارد عالم و گر بقا دارد
فناش گیر چو او محرم بقای تو نیست
مولانا غزل ۴۸۱

آیا دیگر در آن فضا که میترا نیست، قضاوت هست؟ مقاومت هست؟
ترس هست؟ افسردگی هست؟ خشم هست؟ اینها خصوصیات و
هویت‌های میترا هستند و تا میترا فکر می کند از جنس اینهاست، دلش به
عدم زنده نمی شود. باید هویتش را از اینها پس بگیرد و روی پاهای خدا
یا زندگی بیاستد.

غافل بودم از اینکه هویت من خداگونگی است و باید هویتم را از خدا و زندگی بگیرم. غافل بودم که اصل و نسبم به زندگی و خدا بر می‌گردد، نه به نسبت‌هایی که از این دنیا به من چسبیده یا خودم با آنها نسبتی پیدا کردم و به اشتباه فکر کردم، جنسم مانند آنهاست.

اگر امشب بر من باشی و خانه نروی
یا علی شیر خدا باشی، یا خود علوی
غزل ۲۸۸۶

خدایا کمکم کن که در این تاریکی ذهنم، بر تو باشم. خدایا کمکم کن که در خانه عدم شده دلم، فقط با تو باشم و فقط به تو بله بگویم.

خدایا کمکم کن برای همیشه به خانه عدم تو تا ابد کوچ کنم و با تو ابدی
و بی نهایت شوم و میل به هستی داشتن در خانه ظلمانی ذهنم را در من
ببر، تا به اصل و نسب خودم که تو باشی برگردم و از جنس حقیقت
خودم که تو باشی شوم.

نثار خاک تو خواهیم به هر دمی دل و جان
که خاک بر سر جانی که خاک پای تو نیست
مولانا غزل ۴۸۱



خانم آزاده از سبزه وار



جز خضوع و بندگی و اضطراب
اندرین حضرت ندارد اعتبار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳-

جز فروتنی و تسلیم و قضاوت صفر و ابراز ناچاری و درماندگی در پیشگاه
خدا هیچ چیز دیگری اعتبار ندارد تا ما از همانیدگی هایمان آزاد بشویم.
پس با علت های ذهنی سعی در انداختن همانیدگی ها و به حضور
رسیدن نکنیم. فقط فضا را برای دسترسی خدا به مرکزمان باز نگه داریم.
کوشش با من ذهنی رفتن به بی راهه و دور شدن از منظور اصلیمان
است.

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا
لِيسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعَى
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵-

اگر کسی همانیدگی هایش را با فضا گشایی اطراف اتفاقات شناسایی نکند و برای انداختن آن‌ها صبر نداشته باشد و فضا را برای دم ایزدی باز نگه ندارد تا با کن فکانش او را درمان کند، در زمان مرگ به او مزدی داده نخواهد شد. زیرا برای انسان چیزی جز آنچه برای آن تلاش کرده، نیست. مزد ما همان بهره مندی از معدن برکات زندگی و زنده شدن به بی‌نهایت خداست.

گر مُسَبِّح باشد از ماهی، رهید
ور نه در وی هضم گشت و ناپدید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۱-

اگر هر لحظه تسبیح خدا را نگوئیم، یعنی فضا را اطراف اتفاق این لحظه
نگشاییم و فقط مشغول به همانیدگی هایمان شویم، در این صورت در
شکم ماهی هوشیاری جسمی که ما را بلعیده هضم خواهیم شد و گیج و
گنگ در افکار همانیده و دردها رو به نیستی و مرگ می‌رویم.

صبر کردن، جانِ تسبیحاتِ توست
صبر کن، کائناتِ تسبیحِ درُست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵-

اصل عبادت های تو، همان صبر کردن تو، برای درمان مرکز همانیده توسط دم ایزدی و رهایی از همانیدگی هاست. پس صبر داشته باش که عبادت درست و مقبول درگاه خدا که تو را لایق برخورداری از فراوانی مرکز عدم شده می کند، همین صبر توست.

هیچ تسبیحی ندارد آن درج
صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶-

هیچ عبادتی در پیشگاه خدا بالاتر از این صبر تو نیست. پس صبر کن که کلید گشایش مرکز پر از انباشتگیست در دست توست. وقتی صبر می کنی مرکزت باز می شود، برای دسترسی خداوند تا آن را درمان سازد.

صبر چون پولِ صراطِ آن سو، بهشت
هست با هر خوب، یک لایِ زشت
تا ز لا لا می گریزی، وصل نیست
زانکه لا لا را ز شاهد، فصل نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷ و ۳۱۴۸-

صبر کردن تو را بر روی پلی به نازکی مو قرار می دهد.

اگر هر لحظه فضا را باز نگه داری و همانیدگی هایت را لا کنی، از روی این پل به سلامت عبور خواهی کرد و به بهشت فضای یکتایی در این لحظه می رسی.

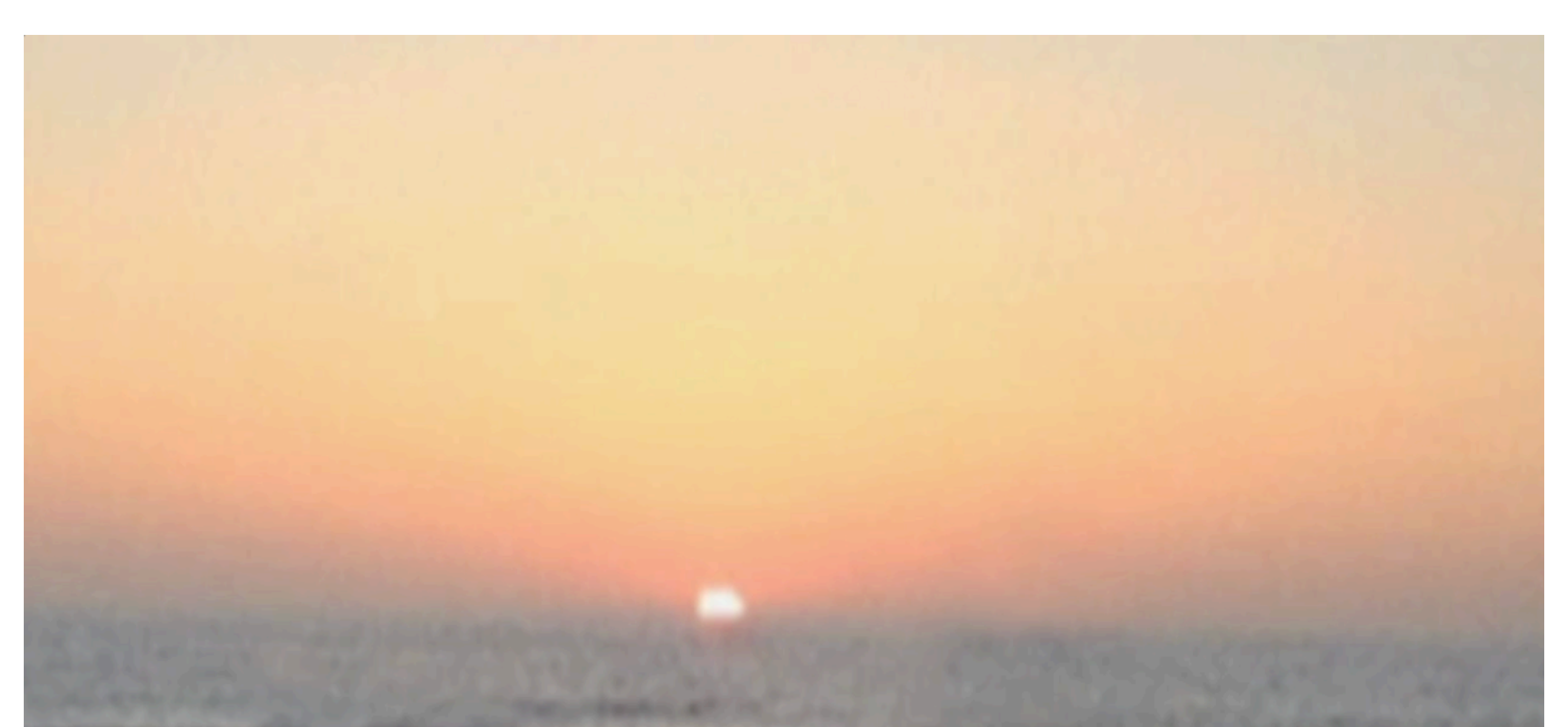
اگر نمی خواهی همانیدگی هایت را لا کنی و انکار کنی که با چیزی همانیده هستی، پس روی معشوق را نیز نخواهی دید و از روی پل در جهنم هوشیاری جسمی و دردهایش سقوط خواهی کرد.

با تشکر از زحمات شما و دوستان
آزاده از سبزوار



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com